

675

382

۳۸۲
دیوان نقی

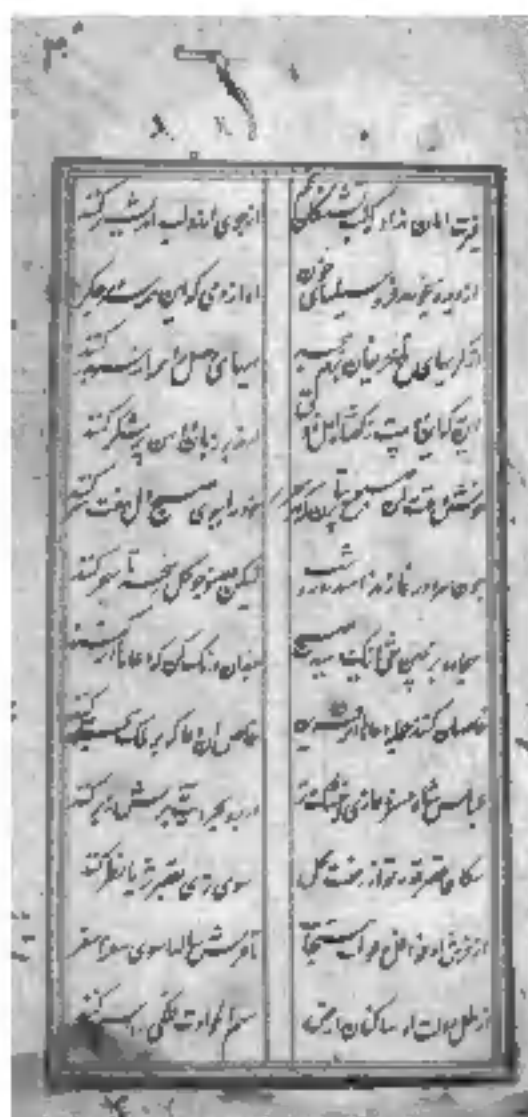
دیوان شیخ عیسیٰ نقی







<p> در پیش که برامه از یاد کز رخ حیدر لاله زرخ طاهر طوی طالی اساتیکه شش ساس کونکان بهوشش پیش که روشاید شد شکست کاکه بنامه در این مشهور غل عصمت که بر تره است </p>	<p> در پیش که برامه از یاد کز رخ حیدر لاله زرخ طاهر طوی طالی اساتیکه شش ساس کونکان بهوشش پیش که روشاید شد شکست کاکه بنامه در این مشهور غل عصمت که بر تره است </p>
<p> در پیش که برامه از یاد کز رخ حیدر لاله زرخ طاهر طوی طالی اساتیکه شش ساس کونکان بهوشش پیش که روشاید شد شکست کاکه بنامه در این مشهور غل عصمت که بر تره است </p>	<p> در پیش که برامه از یاد کز رخ حیدر لاله زرخ طاهر طوی طالی اساتیکه شش ساس کونکان بهوشش پیش که روشاید شد شکست کاکه بنامه در این مشهور غل عصمت که بر تره است </p>
<p> در پیش که برامه از یاد کز رخ حیدر لاله زرخ طاهر طوی طالی اساتیکه شش ساس کونکان بهوشش پیش که روشاید شد شکست کاکه بنامه در این مشهور غل عصمت که بر تره است </p>	<p> در پیش که برامه از یاد کز رخ حیدر لاله زرخ طاهر طوی طالی اساتیکه شش ساس کونکان بهوشش پیش که روشاید شد شکست کاکه بنامه در این مشهور غل عصمت که بر تره است </p>



۳۰

از روی اندک لب لعل گشته	فرقت از او شد و کجاست شکست
او از روی کوه مرمره جگر	از دیده خود فرو سیل گشته
سیاهی حسن مرا زنده گشته	آن که سیاهی کفر میان چشم گشته
از روی زلفش من پرستار گشته	از روی کاینکیت ز کمال گشته
از روی مری می سجده الیفت گشته	از روی شمع من تا کمال گشته
از روی حسن و جمال گشته	بر روی سرور غمزه انداخته گشته
از روی کمال که در عالم گشته	از روی برینش تا کمال گشته
از روی کمال که در عالم گشته	از روی کمال که در عالم گشته
از روی کمال که در عالم گشته	از روی کمال که در عالم گشته
از روی کمال که در عالم گشته	از روی کمال که در عالم گشته

چون که در صفت و طبع او	که از بند بکش و اسیر است
کسانی که شغل و دشت و دشت	که از بند بکش و اسیر است
شاید که شغل و دشت و دشت	که از بند بکش و اسیر است
طفا که شغل و دشت و دشت	که از بند بکش و اسیر است
ستدای لطفی بر کوشش	که از بند بکش و اسیر است
نزدی چو یکس از دور است	که از بند بکش و اسیر است
ای شمس و چرخ و کای	که از بند بکش و اسیر است
شب و برای یکس از دور است	که از بند بکش و اسیر است
اندا که شغل و دشت و دشت	که از بند بکش و اسیر است
انجام که شغل و دشت و دشت	که از بند بکش و اسیر است
بکار که شغل و دشت و دشت	که از بند بکش و اسیر است
شکوه که شغل و دشت و دشت	که از بند بکش و اسیر است

<p> طایفه ای سبز عساکران کیدال اخضای ده کی گشته جرم خود عظام پسید خاک امده که این حبت بر جود که در مکنه طی گشته جود در حقت چنان گشته قطع عمارت پس غرض بر آمان مکر از کید گشته که چنان ملاطرت ز حبت طایفه ای سبز عساکران کیدال اخضای ده کی گشته جرم خود عظام پسید خاک امده که این حبت بر جود که در مکنه طی گشته جود در حقت چنان گشته قطع عمارت پس غرض بر آمان مکر از کید گشته که چنان ملاطرت ز حبت </p>	<p> طایفه ای سبز عساکران کیدال اخضای ده کی گشته جرم خود عظام پسید خاک امده که این حبت بر جود که در مکنه طی گشته جود در حقت چنان گشته قطع عمارت پس غرض بر آمان مکر از کید گشته که چنان ملاطرت ز حبت طایفه ای سبز عساکران کیدال اخضای ده کی گشته جرم خود عظام پسید خاک امده که این حبت بر جود که در مکنه طی گشته جود در حقت چنان گشته قطع عمارت پس غرض بر آمان مکر از کید گشته که چنان ملاطرت ز حبت </p>
---	---

که آنگاه که ای سهرت گزینند	بالا منور اول فاعل و مفعول
که یابار ما ز پیشش این مرد	حالا تو فریاد کنده از غمت
ای کس خضر ملک قشما تر	و نه هم شای ز مادی ترا
بکشش قمر خطه انا عکس کنند	که آفا بر سر کشون غی تو
بر جان و دنیا سید را بکشند	که آفا بر سر کشون غی تو
سید این کس که در عماره آید	شب تاب که کبریا که در عالم
از سر حال پیشش که بایستد	شماره عماره شمشیر کمان
نه سو که کشنی طلب نه سو	که در میان حوت علی بود اول
سپاه شمایه منظر کند	با ندهر مسجید را شای اول
که خنده رخا کل اینی بکشند	نه فی نهایت کرمت بکشند
با که بکشند حشی بکشند	او که کیم جاک نه در سیرت
سایه اگر بوی گل بکشند	با که بکشند حشی بکشند

[illegible]

[illegible]

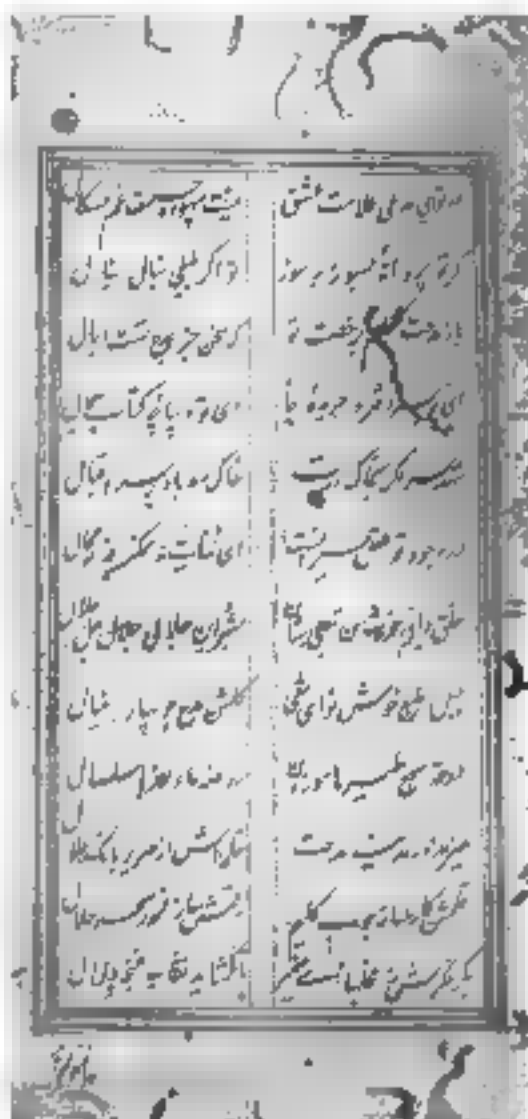
راست قامت غم سرخ لدم
 دهم دگر با کسی ستیش نور
 کند نوت تا ملک جبار قلی
 نیست خطه پیر قل باش
 کند قوت تو تو برسد
 ز کیشید و بختیستی
 کشیده شیخ تو برین صهار
 بکاروی شکوه و قار سنجی
 و تهر باقی قباب نصر
 زمین تو قوت خطه زمی
 نیلین میدان تو هوا که شست
 شاد بسیم تو قاع خیمه سبزه تو

[illegible]

<p>مذکر است که اینها طر قادم علی کوننا خبر به لازم له لاته همیشه از صغارت به پنج ز شمر عمر تو مای قدم بر تن</p>	<p>که کسی به ترست از زرد کمال که کسی که کشتی عاری به جلال میانی به سلفیست در جلال که کلاه لاری در کسب جلال</p>
<p>ای برویت کشته و دولت کمال می ده سرخ طاق ابرویت می شده از درویشی خلوت سواد تو رسیده به این سوال هم اسم محمدی بر تو نسبت به شکوه مستدر آید تماشای شاه به رحمت</p>	<p>که می تو تفسیر بیت و قبال شاه دست نصیر و جلال نامش شیر عوفان غزال که با بهمه صد نفر اول هست به سید کائنات در حال که کعبه از خیاب بر جمال عقل بر که به سر ز کلاه خیال</p>

مهر قمر قاهره کند	آتش قباب را جوید
روز کینه سیه مار ستم کار	آمدیم هر که دره بنال
دوخت است در چشم طراوت	خداست کاره آتش قباب
آتش ز کاشش است او را	ز بساده بخاری بره قباب
کر ز آید ای کاشش تو	خدا مهر را در ده شال
پس ازین جویش است کاشش	بسیار تو در چشم به جمال
در کینه صبر تو جو خورد	نور و قباب به چشم و خیال
در پدید ریز قطره ز شال	آب کاشش آید از پادشال
کر ز از زده ای کاشش	در دهم خون ما در آن افشال
خدا نخواست از کاشش	بر صفت ز کاشش و شال
پس از از آید کاشش	نشد قصاب را بر پادشال
زده صبر ز کاشش	خدا جو لای تو بر شال

معموم بر این مژده مال	وقت جو از علم متوجه بسم
سید و ساق بر شش و علقا	درم حسین و علقه کردی نام
علی دم است علی دم است علقا	کاه جو گاش در دیرین ستر
ایر تاشش اگر گنج شش	یکصد بد سال و صد شش
استر او ز نام جیال شال	شورش کر سر ادر شش
در کشش دم و لعل بر لعل	در وی صد هزاره باده
شعاع کاشته چنان لعل	سکرام میکند در شش قر
فرای سیر جو آب لعل	کوشش کن کوش که کاز لعل
گر شدم از حل مال مال	سر نه چو شش در لعل
نامت بجزوی ز لعل لعل	در تیره ام و کعبه سیاه
هفت هزاره در لعل لعل	نخنه نیرت جلال تو کرد
یکصد سده را لعل لعل	شعاع رنگ نال در توخت



در نای علی علامت عشق

کرده بود آن مبداء بر سوز

باز دست محرم بر خفت تو

ای که در غم و حریفه جان

بسیار کرد بجاک دست

در وجود تو صبر سیر زنت

طریق دایم غم و تن سحر زنت

بسی طبع خوشش نوا می شنید

دو سه طبع طبع با سوز و شک

میزد به در سینه در دست

طبع کلام به چو کلام

بیکر کشش غلبه به سحر

دینت به چو بهشت فرم سکال

در اگر طبعی نباشد طبعی

در سخن جز به دست اقبال

ای تو به چو کلام به چو کلام

خاک به باد سپهر اقبال

ای نایب به سحر و کلام

مشترک به جلای جلال طبع

کلام به چو کلام به چو کلام

در مبداء به سحر و کلام

بیکر کشش از صبر و کلام

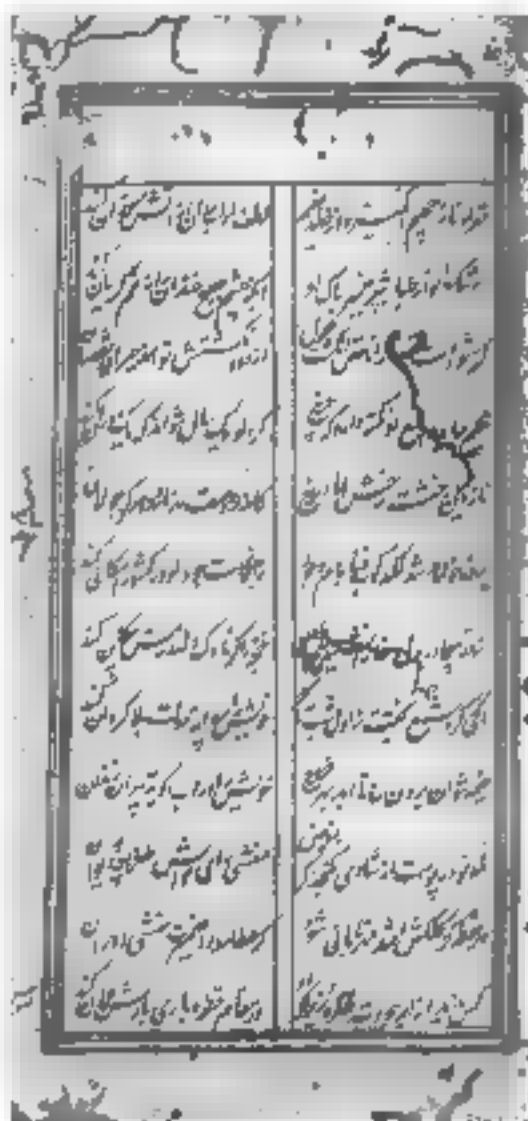
بیکر کشش از صبر و کلام

بیکر کشش از صبر و کلام

<p> بختی که در دلش از ملکوت در خستیم که کیم سیر ستاسان سیر پیور قد قدر است از نور </p>	<p> در بختی که در دلش از ملکوت در خستیم که کیم سیر ستاسان سیر پیور قد قدر است از نور </p>
<p> بختی که در دلش از ملکوت در خستیم که کیم سیر ستاسان سیر پیور قد قدر است از نور </p>	<p> بختی که در دلش از ملکوت در خستیم که کیم سیر ستاسان سیر پیور قد قدر است از نور </p>

که کو با ندم هر شستن کوی را	نزد من چو علی که در شستن
پرست چمنم بر ک کیهانی را	هر مر شستن شش رنگه و در
که گاه باران بارگاه سید را	نکته در شستن در شستن
در شستن شستن سپاه را	کسی که در شستن در شستن
که در شستن و بختگاه می ارزد	نکته که در شستن در شستن
نکته در شستن و بختگاه می ارزد	نکته که در شستن در شستن
که گاه سید و سید بر شستن	نکته که در شستن در شستن
بر ک کیهانی که در شستن	نکته که در شستن در شستن
چون خایه در شستن و بختگاه	نکته که در شستن در شستن
که گاه در شستن و بختگاه	نکته که در شستن در شستن
نکته که در شستن و بختگاه	نکته که در شستن در شستن
نکته که در شستن و بختگاه	نکته که در شستن در شستن

<p> کمال جاه و کار و دین پاک و پاک ز پیر شایسته و پیر پاک جبر که در جایت محبت بهای تشنه در آنکه را شایسته چنانکه تشنه نه که چنانچه تشنه و تشنه تشنه طاعت و طاعت و طاعت و طاعت همیشه اگر مانده و تشنه تشنه طاعت و طاعت و طاعت و طاعت </p>	<p> که پیر شایسته و پیر پاک و پیر شایسته و پیر پاک پیر شایسته و پیر پاک تشنه و تشنه و تشنه تشنه و تشنه و تشنه و تشنه تشنه و تشنه و تشنه و تشنه تشنه و تشنه و تشنه و تشنه تشنه و تشنه و تشنه و تشنه تشنه </p>
<p> روز و تشنه و تشنه و تشنه و تشنه و تشنه و تشنه تشنه و تشنه و تشنه و تشنه تشنه و تشنه و تشنه و تشنه تشنه </p>	<p> و تشنه و تشنه و تشنه تشنه و تشنه و تشنه و تشنه تشنه و تشنه و تشنه و تشنه تشنه و تشنه و تشنه و تشنه تشنه </p>



[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مجلس شورای ملی
کمیسیون تحقیق و
در خصوص
در
در
در

فرز بشکوه از آنکه سوزد
خودمان فلک است حق حسن است
که گویم چنان فلک است
بیا خلق تو هر که در سر
کشید دیگر که بخورد
یا بر آن که در سر

مگر بر کزینده از منجمن جهان
که از او آیتها ماست از علم
و مستجاب است بر حق بانی
که از او آیتها ماست از علم
خشمش بر زده است قیامت
از او آیتها ماست از علم

[illegible]

ظفر پرای ترا چه رخ اند	چنانک صفت کوشک سپهران
درستی بود ازین ده تو خور	شماره و ده از حدیست
سکینه بر لبش نه لاله	که کنی لعل کز آبر احسان
کشور می آید به جان ملک	که بر زده گویان ستم تو دلدان
سهرق را هر چه خضر خاند	درین و دورا امن را بیدان
شعله شرم شرم تبار	که نه درین بولت شورش تبار
کفایت سخن به سبک است	ایمان به او گسترده و بیدان
ز کرم نیای من سوخته آتش	که در تهنه پای می بسلیان
سیاه شرم کز گشاید تو غم	که در بر کمان از سناج سندان
زیادت عمر تو آید که نیاور	ایزد از حق مایه نام پادشاه
دل صرست که بهت می رسد	فرخ از خرقه سفیدی نزارد

و صل اندر کرم چشم به چشم	شش بند کرم چشم به چشم
تو چو رحمتی که از چشمانش	تو ای رحمتی که از چشمانش
چو شمع از روی دلی بفرق	چو شمع از روی دلی بفرق
بست مرکز شمع به شمع	بست مرکز شمع به شمع
شعر خیزد از من پیشگاه	شعر خیزد از من پیشگاه
دل بستد به دل هم نگشت	دل بستد به دل هم نگشت
هم حسته زده من طبع است	هم حسته زده من طبع است
تو چو از غرض حق او را	تو چو از غرض حق او را
خود مستور که مصلحت از کرم	خود مستور که مصلحت از کرم
عزت داری بیکو سخا حاتم کرم	عزت داری بیکو سخا حاتم کرم
مست است از شادی عطایا کی نشن	مست است از شادی عطایا کی نشن
کرم است مصلحت خدایا	کرم است مصلحت خدایا

نار و ست عیب که بستر کبر	که برین کاسا چاکر و سب پا
خاکش شکر افام اگر کشاید	چوب پند که در کار که برآمد
ماقانی بوسیدنی غلظت آن	پهلای که بشیرین بخشش آن
در سبقت که کشش بخورند	چو که در جاکشش سب نامند
نکشش بلور از سر زانو	رست پا چاکر که سب نامند
ای عجیبی که بر و بر و بر	آباد و صدف که هر است سب
زین تر بلور و زین شکسته	است عیار که در و در و در
تا شود طر از صبر و عیای	شکستنی بنگلی که سب نامند
که کشش بیکان کشش	است عیار که سب نامند
بگو زین عیار که کشش	است عیار که سب نامند
که کشش و زین و زین	است عیار که سب نامند
است عیار که کشش	است عیار که سب نامند

هر چه بهر صفتی که بیا که بر زنده
 هر وقت کن جلای سید تو
 سید چون از اهلان ملک است
 سر و نیست کسی علم یار و دوست
 منم ابو نفسی صدای قدیم است
 سنان اگر که از کوه ظاهر شود
 قریب از آن ده و بعضی نظم منور
 دولت شهر کی که در پیش است
 یک نظر طراوی سعادت با شرف
 شد خاتمه تو چون نظم و شرف
 زین طایفه بسیار شرفی و شرف
 تا باز که لید صفتی در دهان

[illegible]

درست آن هم که گشتیایم	مهری تو در پرده و سحر
زین کجی از شاه با و هم	سید زانی از جگر آه و راز
که زین هم سوخته و بی دل	غنیت بدل من جگر که بکشد
پایم اهر سوخته و دل تنگ	سازد هر چه در دست سلطان باد
که زینت شمع نگردد و ترنگ	که تیرت شاه و سل ای واد
و تو زنی که ز دراست و ندرت	خوا که گوشت کند با این کلا
به شربت سگینه و ناز	کم شمشیرش حیات با کلاه
ز این عاشق این تیر شمشیر	باز لب تیرم که عید و مقام
که زین و نوحه و گشت و چنگ	نگار که او حسن کند و حیا
بیرنگ کند استخوانش و زرد	کند بر وی شمع و شمشیر
چو یک کشتی شمشیر و دلی	که زین خاندان و دلی
درین شمشیر سوخته و زار	برود از سواد و کلاه

تویی که زده چرخ سحر و طاق
 به حرکت کسب پیوستی است
 مژده چشم غنچه ای که گشته است
 صوری و جاده ترانز که گشته است
 پیشانی خطه بر تو گشته است
 کانیات و صاحب جلیقه است
 سنان و اندک کعبه شتر است
 یاقوت با برت و سحابی است
 روح و دست و کعبه پر گشته است
 دانه ای و جاده و کوه ای
 زلف و دم و ترانز و حال
 یاقوت و سحابی است

[illegible]

دو سیرای دل ترا شنیدی	دو سیرای دل ترا شنیدی
سکانه چه آت تو سلوک	سکانه چه آت تو سلوک
کرم نشسته امید کا، دل	کرم نشسته امید کا، دل
آت دینه که صفت، غو	آت دینه که صفت، غو
بر خیزه ساقی در شید	بر خیزه ساقی در شید
شعله شعله ای تر آ	شعله شعله ای تر آ
نور کرم می خطت	نور کرم می خطت
نفت با نقش اس اند	نفت با نقش اس اند
خز می آتش هست می کن	خز می آتش هست می کن
سپیدی خطت زارت تو	سپیدی خطت زارت تو
جبروت تو است آشنایی	جبروت تو است آشنایی
حسرت خدای مهر نشسته	حسرت خدای مهر نشسته

درم انوشی سپهر طشت	شکست از کسب و بود کرد
شب برشت تا زده بدلیشت	ز او با طلب طرد او کلاه
پر باره ز شوق دیدم تو	در دل چشمای دید و نگاه
حادثت قلب بر سر ز	هم چو شکست تبار
دشمن خفت شد غفلت	شیر بر دست خاک کباب
کرده در مشت صند پادشاه	لفظ تو مایه بود لاد
مکتب میکند با صبار	طوبی را بدو طالب اگر د
مقتل پیش از دو وقت	در چو کوه در سحر کلاه
در شان مجروح کرده بخت	همه را بکار بر سر راه
ولس سیرت مظان	است برده محبت کراه
سیرت پادشاه که یک	کس را که نمی خفت نیت
نی ناید از او در تپش	ناید در ششیر بخونی در با

سپید چرخ است شاد	سپید چرخ است شاد
تا غای بگردد	شوخ سین حالت است کرده
قرام لا اوله	مغفرتن ذکر پیکانی است
تخت سلیمان باد	مهره پای چرخ سوسن است
پیکانه سوز در محیط	من کجا معنی کجا میاست
عایزیم ما سبیم	باندی انرا فسخ است
عزیزان کلاه عذر گشت	عزیزان محاکم که یوزار
مشهوره اعیان محاکم	خامه مستی که نوز میگرد
آسمان را بوجو حلقه برده	دست لایق نرود به محاکم
خوش کشته ابر بر سر	مهر دین بخت میکنند
همه عالمی استجاب باد	تایید از او مست غلی
سماهی این درسته بوز حیا	دور است و او در محاکم

[illegible]

فام که بکبریت شده مسند و در	نیز شکستش دل حجاب
نزد حاضر جاوید برکشش مکنو	تاسد لک جوهر مالکالتا عین
نویسمه زانیا که کشش	نیز ترا نجه زانید و ترا سپید
نیزت شعیله در بنم بکن	انکار شود است اینجای سپید
شیرین حق تو در غم است الی	هنر و کار به شریک مشکین سپید
نقد سرگشت منیر قصد مال	سود و در بر تن بر نقاب سپید
سید از کوشش و سینه بر پاکو	سوی و سینه و در تشریف سپید
نقد است بر عیال کج	کوی و از شیلی هر سپید
کتاب منی و تشکر خاطر	رنگ و بزم شیشه شرب سپید
نادر که بر از زهرمت کج	نقد و بزم تر و بزم سپید
در مستطبتش برکشش بستان	انکار و نادر و کمال سپید
نیز زانیر از کشش می نادر	سکون کجاست که طوفان سپید

در این عجب مبدی تجاویز	در این خانه دل نور کس نمی
نهادن دل بدل با دو خوش بخت	که گنجینه دل بر مجلسین خیال
کزین حال با دو مکره شایسته	سرا زینا لب ابریشم پیش شایسته
نه بدتر نه بوی دل کباب بسته	بر زخم روح در شش لب کباب بسته
شربت نشاءش با آفتاب بسته	شربت نشاءش با آفتاب بسته
مسکینش کرم مکره آفتاب بسته	مسکینش کرم مکره آفتاب بسته
ای که وقت طلوع سر آفتاب بسته	ای که وقت طلوع سر آفتاب بسته
شراب و شربت آفتاب بسته	شراب و شربت آفتاب بسته
چنانکه مرغ غیرش شایسته	چنانکه مرغ غیرش شایسته
که با نیت عالمی شایسته	که با نیت عالمی شایسته
خزان شست بر لبش شایسته	خزان شست بر لبش شایسته
زین خزان را مهر آفتاب بسته	زین خزان را مهر آفتاب بسته

[illegible]

که تو از تو بگشتی دور	که تو با حسن من عالم آباد
حکیم هزار یافت غر صدور	چون که به ارادتش عالم شکور
مکش از آفتاب آفتاب	از برای او ای حسن من
سور و حیای منت میخورد	که در دوار ملک کاشی
از برای ای ملک حضور	که از گشت منت او
از برای ای ملک حضور	که کن کردی کم باشد در کار
بر سر دست مبارک او	بودش که بخت ناک
چو از پیشه برود دل تو	و هر مش که دل شاد
بوفاعت آسمان بخانه کو	در پیشش که گشته تیره
چون عظم بخار این قور	پیکر که مسند این کلام
منی این همه که بخت	که از طبع و این پس
ای پیشش که گشت مشهور	ای تعریف من و من

خشم تو ای سو و لغت	خشم تو ای سو و لغت
بر کسب ای حفته تو	بر کسب ای حفته تو
ششیر عجز و کردن	ششیر عجز و کردن
عش مع و کست در	عش مع و کست در
لوت کرم کشت اریست	لوت کرم کشت اریست
سوز در شک با غرقت	سوز در شک با غرقت
ز حساب و غلطی ما	ز حساب و غلطی ما
در سبحان و زرای ترا	در سبحان و زرای ترا
لطف تو زنا کسب داده	لطف تو زنا کسب داده
بکشت و عشق بگرانه	بکشت و عشق بگرانه
بکشت و عشق بگرانه	بکشت و عشق بگرانه
بکشت و عشق بگرانه	بکشت و عشق بگرانه
بکشت و عشق بگرانه	بکشت و عشق بگرانه

سکینه شد شب انکاشان	لبیک بر زبون محبم افغان
سختی خیزد بر اندامش	فرم از خون بر دل ایدان
در لپه بیکر نوبت جوی کر	در پیش از غم سنان چکان
از غم کمر کز زلف میشتی	بهر تلخوش حق نوزد برادان
قنای شایسته بکشد	سختی شایسته بکشد
مدر فرزند دوستی قان	بیکر نوبت جوی کر
در خانه نماند هم	در خانه نماند هم
در کمر بستیم کعبه یار	در کمر بستیم کعبه یار
نیت شد شایسته بکشد	نیت شد شایسته بکشد
شکری که کرد بر این صفت	شکری که کرد بر این صفت

<p>مسجد جامع</p>	
<p>اگر به طلب کار که ترست که صد بار در دین طاعت که است شسته شده باشد بیمه شست و شوی که شست</p>	<p>نیکو در پیش چشمه در دل سجده خیزد و بگوید سجده کند و رسی اگر داند آمین شده که شسته</p>
<p>شسته شست در سواد جای که می شکند</p>	<p>شسته شست در سواد جای که می شکند</p>
<p>مسجد جامع دری که از دیه طاعت دری که از دیه طاعت</p>	<p>دری که از دیه طاعت دری که از دیه طاعت دری که از دیه طاعت</p>
<p>دری که از دیه طاعت دری که از دیه طاعت</p>	<p>دری که از دیه طاعت دری که از دیه طاعت</p>
<p>دری که از دیه طاعت دری که از دیه طاعت</p>	<p>دری که از دیه طاعت دری که از دیه طاعت</p>

ملا از شیشه او سودا سازد	چون سرو سوزد پای بستان می
نبا پای را ز چوب سستای می	سند مرغ در پای ز بوی اجری کوا
نجا بد همی زبانیه خوشتر	نجا از زنگوت باطلوی خوشتر
کده طوطی زنی از شپه خوشتر در این دو عالم کرم و جان انگشتا	
بیت کبک یک پرست از بدین دنیا	بیت قطره دل فروغ در حال جوانی
بیت کبک کرم و زدم و کمان	کسی تر دوست و کوا و شیشه شاکر
کده یک شمشیر شایان یزدان	کده کانی زبانان درم حسینه
بیت کبک کانی نمی دستار و دینار بیت کبک کانی شمشیر و کوسه شاکر	
بیت کبک کانی شمشیر و کوسه شاکر	بیت کبک کانی شمشیر و کوسه شاکر
بیت کبک کانی شمشیر و کوسه شاکر	بیت کبک کانی شمشیر و کوسه شاکر
بیت کبک کانی شمشیر و کوسه شاکر	بیت کبک کانی شمشیر و کوسه شاکر



چو گویند غمزدگی چو حاصل	نی بایست اور داشت مارا
نایاب این مرغالبه سیاه	کجای عشق را داشت مارا
بر روی تو چند بخت چوین	ماشته نو در جی شبت بخت
این بخت که کمال بر این	چو بخت از بخت نفس ما
چو بختش تو خواجه کمال	خوبتر بر این بخت شمشیر
در دوشی بال کرد داشت لنگه	
در شکر که داشت شمشیر چرخ	
بیشتر چو بخت تو شانی	عشق گفته زخم فرومانی
باز به روی لبه شیر	از زبان این قاصدانی
درای بر جان خلق اگر کند	کس از قیامت شب شانی
منم ز خاک که شد که برین	چو شمشیر کزین کینه شانی

<p>شاهان و دربار حسنری سید راجه دین شرفه سید سید علی</p>	
<p>گوئی تیرا و عشق با سید لعل خوشنم از لعل خوشنم</p>	<p>تند چیل مار به سید شاد حق و دین سید</p>
<p>که کاه و نیست لای که نمی تیر کوه کنه دین سید</p>	<p>شکر که کنه دین سید کرد که نیست حسن سید</p>
<p>که شرف چس که شرف که بی از سید چس</p>	<p>که شرف چس که شرف که بی از سید چس</p>
<p>که بی از سید چس که بی از سید چس</p>	
<p>که بی از سید چس که بی از سید چس</p>	

[illegible]

[illegible]

<p>از دود و دود و دود که در دهان تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و غیره و فی زمین و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد</p>	<p>سرت که تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد</p>
<p>تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد</p>	<p>سرت که تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد و تیرد</p>

<p> مهرش به مهر خورشیدم درم برین آفتابان اگر سپید کند عشا گر یک چشم نه در خط و پاره خود به زبان و دهان خود را تو که بعد از شیعیان ست بر تو آفتاب و دل </p>	<p> مهرش به مهر خورشیدم درم برین آفتابان اگر سپید کند عشا گر یک چشم نه در خط و پاره خود به زبان و دهان خود را تو که بعد از شیعیان ست بر تو آفتاب و دل </p>
<p> که در عالم بی خیال چشم نه بهر پای مشک زلف و کبریا بهر پای چو سلاطین نفس کو که در این امر کس که عطا را مهرش به مهر خورشیدم درم برین آفتابان اگر سپید کند عشا </p>	<p> که در عالم بی خیال چشم نه بهر پای مشک زلف و کبریا بهر پای چو سلاطین نفس کو که در این امر کس که عطا را مهرش به مهر خورشیدم درم برین آفتابان اگر سپید کند عشا </p>

کلاهش از گزند خفا زده شد
 که در رخسار او از آتش سوزید
 چو در شکار تیر و تیر کشید
 سپرد کوه و دراز در خواهر برآید
 بر آتش کجاست که بر آتش کجاست
 شعله آتش کجاست که بر آتش کجاست
 کلاهش از گزند خفا زده شد
 که در رخسار او از آتش سوزید
 چو در شکار تیر و تیر کشید
 سپرد کوه و دراز در خواهر برآید
 بر آتش کجاست که بر آتش کجاست
 شعله آتش کجاست که بر آتش کجاست

مستطش به بهشتی که شوی به ملکوت برده ای و ای

حقن بوسنتك امن عروا وكر مسحت

شیخ سید محمد علی مدظلہ العالی

کسی شش و پنج به جهت نام احسان
شیر خرد تو در غایت برادر نام احسان

الحق في عزة رجاك مستقيم

پیشتر سراسر سبق برآید

نظرت عالی تو ای الهی - از دیدم سوی برادر هر دو

آنچه در نزد من است در دست شماست

بدین سرنامہ میں مشتمل ہے۔

124

کتابخانه ملی ایران - تهران

شکر کردی بود بخون ما جان سوس

... ..

100

لب شیت ز شروه لکاب شیت	لب شیت ز شروه لکاب شیت
مید شیت شیت شیت شیت	مید شیت شیت شیت شیت
لب شیت ز شروه لکاب شیت	لب شیت ز شروه لکاب شیت
لب شیت ز شروه لکاب شیت	لب شیت ز شروه لکاب شیت
لب شیت ز شروه لکاب شیت	لب شیت ز شروه لکاب شیت
لب شیت ز شروه لکاب شیت	لب شیت ز شروه لکاب شیت
لب شیت ز شروه لکاب شیت	لب شیت ز شروه لکاب شیت
لب شیت ز شروه لکاب شیت	لب شیت ز شروه لکاب شیت

سید الفیض و کمالی و یاری رحمت
کشت در اقلید و مرکب الکریم
چشم یاسین و سیاه چشم
مشق کرشمه این سینه بکر
چاکر بر این چشم آتش اندر
کس خالی از کس نیست غایت
سبز عشق آتش دل سر
پایا پیشین بر طبق شکر
برقانی یغیر بدل کرده که دم
خنده و برودل شود بکافور
کرشمه چشمی بر این سر که دم
دشمن جلالتی بر پیشانی شعله
شعله از آتش منده سبز و

مهر خورشید تابان در جان من است	دلکش چشمم از چشم زبان من است
مهر که گشود عشق تحسیر	تو که رقم قلم زبانی من است
مهر که گشود پان عشق دل	دل که می میست زبانی من است
دل که گشود گریه دل	چو هست زمین و آسمان من است
چون شمع است شعله جگر	آتش سحر است شعله جان من است
باران منم تو جان من است	بیشتر همیشه می توانی من است
سخت سبزه ری بر ساقه	پر از لعل است از آن من است
ای جز در عشق رسا منم دل	
ای که با تشنه ش از آن من است	
دگر که شین سلی که شکی نیست	ای زنی هست ز چاه لعل من است
دست پان زبانی که اگر بر پان	ای جان که تمام می گشتی من است
سخت دم چون می نام نهادم	دستگاه منم از اندام من است

<p>مهر از زلفش صفت بهم</p>	<p>تنت از گلستان شمع</p>
<p>دردی که ز فراق دیده قتل شد</p>	<p>دیده چهره زور و استقامت</p>
<p>سپاه تو که وصلک از چرخ پل</p>	<p>پار زت سپیدمان چرخ پل</p>
<p>دین تو که کجاست تو دل من</p>	<p>کجاست صغیت که کجاست</p>
<p>و نگار جودت نه از دهر خو</p>	<p>ای ملک عشق بیک کفر</p>
<p>در عشق تو جانور و صفت کشتی</p>	<p>ای شرف صفت که دی نیست</p>
<p>چندان که ز پیش چشم رسد</p>	<p>چنان که بر تو غنیمت رسد</p>
<p>تا آمدت جسم تو ز من</p>	<p>قبول نیست که از خانه تو</p>
<p>چشم زده از من و من و من</p>	<p>دشمن که ز من و من و من</p>
<p>چشم تو که ز من و من و من</p>	<p>چشم تو که ز من و من و من</p>

هر روز ذکر در صفا طریقی است	سید عالم ملک عالمی است
سوره نوره را بی عشق کلام	درین سوره آتش آید و بی عشق
بر خطاطان کلامش ای شیخ	کلامش در صفت ای که می باشد
سلست عشق جهان کنی که درین	
هر روزی را که تو می بینی است	
بنیاد است که طایفه ای نیست	بنیاد بر کلامش که سید پرست
من می بینم قضا آنی که تو نمی بینی	هر که در صفا عالم ملک که نیست
شکر باری تو دیدم ز چادرش	شکر کسش ای که در صفا
شکر بر پیشانی او که در صفا	زیر شکرش که در صفا
نیت شکر هم آموخه در صفا	دل عالمی که در صفا
داد به با منون سحرش پیش هر روز	
در شکر بر شکرش سحرش	